


## شکست، پل پیروزی

## روایت محمد احمدیان در منطقه عملیاتی کربلای ۴

تهیه و تنظیم: مهدی فرجی\*

شناسنامه روایت	
	الف) مشخصات راوی نام و نام خانوادگی: محمد احمدیان
	ب) زمان و مکان روایتگری یکشنبه، ۱۳۹۳/۱۲/۲۴ یادمان خین مجاور نهر خین
	ج) مشخصات کاروان کاروان شهید صیاد شیرازی (دانشجویان دانشگاه‌های استان خراسان شمالی و استان هرمزگان و جانبازان اصفهان) تعداد افراد کاروان: تقریباً ۳۰۰ الی ۳۵۰ نفر

## مقدمه

دستخوش تغییرات نشده است. در بدو ورود، بایستی از داخل یک کانال به محوطه اصلی یادمان وارد شد. پشت سر، پاسگاه مرزی ایران و در مقابل، رودخانه شط‌العرب قرار دارد. در ورودی این یادمان مانند سایر یادمان‌ها یک فروشگاه برپا شده است. زائران این یادمان کاروان شهید صیاد (دانشجویان دانشگاه‌های استان خراسان شمالی و استان هرمزگان) و یک اتوبوس از جانبازان استان اصفهان بودند. بیشتر زوار به صحبت‌های راوی گوش می‌دادند و تعداد کمی در محوطه یادمان پراکنده

کاروان راهیان نور شهید صیاد در روز سوم سفر به مناطق عملیاتی کشور، به یادمان شهدای نهر خین رسید. این یادمان از یادمان‌های جدید می‌باشد و نسبت به سایر یادمان‌ها بازدیدکننده کمتری دارد. شاید نزدیک‌ترین نقطه مرزی، این یادمان باشد، زیرا حدفاصل مرز ایران و عراق فقط شاخه‌ای از رود اروند به عرض کمتر از ۱۰ متر می‌باشد و در این نقطه، عراقی‌ها به راحتی قابل مشاهده هستند. فضای یادمان بسیار ساده می‌باشد و

\* کارشناسی برنامه و بودجه و مدیریت حفظ و احیای اسناد مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

سال سیزدهم □ شماره پنجاه و سوم □ تابستان ۱۳۹۴

دفن کردید؟ محل عقب‌نشینی‌های ما که مشخص شد، محل دفن بچه‌هایمان را می‌خواستیم از آنها بپرسیم. با او رفیق شدیم، تطمیعش می‌کردیم، پول می‌دادیم، دلار می‌دادیم و [در مقابل] از او اطلاعات می‌گرفتیم. یک روز در هتل شرایتون، من با این ژنرال تنها بودم، که از من یک سؤالی کرد؛ گفت فلانی، گفتم بله؟ گفت یک سؤال از تو دارم. گفتم بگو. گفت چه اتفاقی در هشت سال جنگ شما افتاده که شما هر کجا شکست خوردید، امروز یک امامزاده [یادمان] آنجا ساخته‌اید. حقیقتاً خودم فکر نکرده بودم. بعد از آن، دقت کردم، ارونه که می‌روید، مگر می‌توانید کنار ارونه باشید و از بچه‌های کارخانه نمک، از بچه‌های تکمیلی والفجر ۸، که فقط یک موردش برادر من بود، بیش از ۲۹۰ نفر هم‌سن و سال‌های شما و عزیزدانه‌های مادرهایشان، در کارخانه نمک یکجا مفقودالایر بشوند [یاد نکنید]. می‌خواهم بگویم آنجا امروز یادمان شده، می‌روید زیارت می‌کنید. خَین؛ همین جایی که شما هستید، حالا خدمت شما خواهم گفت قتلگاه بچه‌های کدام عملیات است. شلمچه، قتلگاه بچه‌ها در هشت عملیات است. می‌روید جاده شهید شاه‌حسینی یا زید؛ قتلگاه بچه‌های کرمان در عملیات رمضان است؛ طلائییه قتلگاه بچه‌های خیبر؛ می‌روید هور، قتلگاه بچه‌های بدر؛ تنگه چزابه، خود تنگه چزابه قصه‌اش دیگر برای همه آشنا است. فکه؛ والفجر مقدماتی، می‌خواهم بگویم، دست روی هر یادمانی بگذارید، امروز قتلگاه است. اما یک سؤال می‌خواهم از شما بپرسم، از اهواز تا اینجا آمدید، کدام یک از شما بیدار بود؟ کدام یک از شما حواسش به جاده بود؟ خیلی‌هایمان خوابان می‌برد، اما همین قدر بدانید عراقی‌ها تا دب‌حردان سه کیلومتری اهواز آمده بودند.

### بهای آزادی سرزمین‌ها؛ خون شهیدان و جانبازان

این منطقه‌ای که شما آمدید و غالباً خواب بودیم، نزدیک به صد و اندی کیلومتر است. همه‌اش را بچه‌ها جنگیدند،

بودند. زائران تحت‌تأثیر صحبت‌های راوی قرار گرفته بودند و تعدادی از آنان با ابزارهای مختلف روایت راوی را ضبط می‌کردند. در طول روایت بارها زائران متأثر شده و اشکشان جاری شد. راوی در ابتدا، روایت خود را با راز و نیاز با خدای خود آغاز کرده، سپس به ذکر خاطره‌ای از تعجب یک ژنرال عراقی از یادمان‌سازی ایرانی‌ها در مناطق عملیاتی پرداخته است. وی در ادامه، وضعیت منطقه عملیاتی کربلای ۴ و حال و هوای شب اول عملیات را تشریح و خاطراتی از شب اول عملیات کربلای ۴ بیان کرده است. اهداف و دستاوردهای عملیات کربلای ۴ موضوع بعدی روایت راوی است. تشریح وضعیت عملیات، آمادگی و توان ارتش عراق در مقابل نیروهای ایرانی، سختی کار نیروهای غواص و دلاورمردی و شجاعت رزمندگان، نحوه عبور رزمندگان از آب و... از دیگر موضوعاتی می‌باشد که راوی به آنها پرداخته است. در انتها نیز چند خاطره در وصف منش و سیره شهدا بیان شده است.

### متن روایت

«بسم الله الرحمن الرحيم. بارالها، نه دلی دارم برای ماندن و نه پایی برای رفتن. از آن روزهای حماسه و شور مرا چشمانی مانده، دوخته به آسمان، به این امید که روزی باران خواهد آمد. این خدای خوبی‌ها، باران فرج را بر کویر عطشناک وجود ما نازل بفرما [حضار: الهی آمین] ان‌شاءالله که زندگی‌هایمان همراه با سعادت و عاقبت‌به‌خیری ما؛ شهادت مقرر شود. هر که دوست دارد که ان‌شاءالله شهید رکاب آفایش باشد، هر چقدر علاقه دارید، این شوق را در صدایتان متجلی کنید، صلوات بفرستید.

[حضار: اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل

فرجهم.]

من در زمان حکومت صدام رفته بودم عراق، هتل شرایتون شهر بصره. گوش کنید؛ خیلی جالب است. آنجا از یکی از ژنرال‌های عراقی - حُب کارم این بود که از آنها اطلاعات بگیریم - [پرسیدم] بچه‌های ما را کجاها



روایت محمد احمدیان دریادمان نهرخین - اسفند ۱۳۹۳

### تشریح منطقه

اول من جغرافیا را بگویم، اغلب شما می‌دانید نهر کنار ما، نهر ختین است. آن سمت، جزیره بوارین متعلق به کشور عراق و پاسگاه عراق است. روبه‌رو، شما یک رودخانه می‌بینید. این رودخانه، پس از آنکه دجله و فرات باهمدیگر یکی می‌شوند، به شط‌العرب می‌ریزد. خود عراقی‌ها می‌گویند شط‌العرب پایین‌تر می‌رود بارودخانه کارون ما یکی می‌شود، رودخانه اروندرود را تشکیل می‌دهد و می‌رود به سمت فاو و به سمت خلیج فارس؛ این مسیر رودخانه ارونند است. آن سمت رودخانه شما باز یک جزیره را می‌بینید؛ جزیره ام‌الرصاص که بیشتر حرف من امروز پیرامون همان جزیره است. کمی جلوتر را نگاه کنید چندتا جزیره آن طرف می‌بینید که جزایر ام‌الطویل، ماهی و بلجانیه هستند. یک سری ساختمان با چشم غیرمسلح به‌خوبی پیدا است. آهن‌های ساختمان‌ها مشخص است. ساختمان‌ها از دور پیداست، این پتروشیمی شهر بصره است. می‌خواهم بگویم همین‌جا شهر بصره است. اگر دقت کرده باشید، حتی در خیبر و در طلائی، ما غالب فلش‌های حرکتی‌مان در عملیات‌هایمان، در جنوب، به کدام سمت است؟ [حضار:

رمز میدند، جان دادند و [این مناطق] آزاد شد. یک جا باید یقه‌ات را می‌گرفتند روی زمین می‌نشاندند که آقا گوش کن، فکر نکن این مملکت الکی آزاده شده است. در فیلم‌ها دیده‌ایم دیگر، جمشید هاشم‌پور می‌رود یک لشکری را قلع‌و‌قمع می‌کند، یک نفری برمی‌گردد. امروز حاج منصور [اشاره به یکی از جانبازان حاضر در محل] می‌آید اینجا جانباز می‌شود و تعجب می‌کنیم. در فیلم‌ها همچین چیزی ما نمی‌بینیم، یک جا باید یقه‌ات را بگیرند و بگویند بابا، آن کسی هم که آن‌ور با شما می‌جنگید انصافاً جنگ بلد بود، این را همیشه گفته‌ام، کربلای ۴ یعنی اینکه باور کنید دشمن بلد بود بجنگد. کربلای ۴ یعنی اینکه باور کنید می‌شود ایرانی بود، اما خائن بود، می‌شود شناسنامه ایرانی داشت، اما به هیچ چیز این مملکت پایبند نبود. اینها درس‌های کربلای ۴ است. کربلای ۴ یعنی اینکه به شما بگویم آقا می‌توانید با اینکه می‌دانید دشمن با همه وجود آماده پذیرایی از شما است به‌خاطر دین خدا و تکلیفی که احساس می‌کنید، دل به دریای خطر بزنید و از این آب عبور کنید، کاری به نتیجه هم نداشته باشید، تا یک دنیا حرف دیگر، بماند. نمی‌خواهم زیاد پرحرفی کنم.

بلجانیه را از این طرف برویم [بگیریم]. چند تا جاده [در مسیرمان] بود، جاده‌ها را رد کنیم، خودمان را وصل کنیم به خور؛ خور عبدالله، که چی بشود؟ اگر این اتفاق می‌افتاد، ما عقبه شهر فاو را می‌بستیم، آن چیزی که بعدها به ما گفتند و اغلب اطلاعاتی هم که از عراقی‌ها گرفتیم مؤید این است که عراقی‌ها بیش از ۶۰ هزار نیروی زنده خودشان را آورده بودند، آماده کرده بودند که فاو را از ما پس بگیرند؛ اگر ما می‌توانستیم و می‌رفتیم جلو، عقبه این ۶۰ هزار نیرو را ما می‌بستیم. این ۶۰ هزار نیرو که بهترین نیروهای عراق از لحاظ کیفی و کمی بودند، عقبه‌شان را می‌بستیم یا باید کشته می‌شدند یا اسیر می‌شدند و اصلاً تکلیف جنگ مشخص می‌شد. پس یک انهدام نیروی شدیدی از دشمن قرار بود اتفاق بیفتد

اما هدف دوم، باز مثل همه عملیات‌ها باز کردن یک فلش و یک مسیر به سمت شهر بصره عراق بود. این دو هدف قرار بود اتفاق بیفتد. متأسفانه یک تعدادی که مال این مملکت بودند و چه بسا مثل خیلی‌ها هم ایران ایران می‌کردند که ما ایرانی هستیم، عشق ایران داریم و از این حرف‌ها، اطلاعات این طرف را بردند به آن طرفی‌ها فروختند که آقا قرار است عملیات اتفاق بیفتد و ایرانی‌ها قرار بود از اینجا رد شوند. چه اتفاقی افتاد؟ دشمن متوجه شد و آن اتفاقی افتاد که نباید می‌افتاد؛ دشمن آماده شد و حالا می‌گوییم چه اتفاقاتی افتاد.

### شرح وضعیت منطقه و آمادگی و توان دشمن

همین جزیره‌ای که شما فقط از این روبه‌رو، بوارین را می‌بینید، ... دشمن کاملاً روی این جزایر مسلط بود، ثبت تیر کرده بود، آماده پذیرایی از بچه‌های خلق‌الله [بود]. در همین جزیره روبه‌رو، تقریباً پنج متر به پنج متر سنگر بود؛ سنگرهای بتونی که با کانال به همدیگر وصل می‌شدند و اصلاً عراقی‌ها روی زمین ترددی نداشتند، تمام تیربارهایشان مسلح به این سمت بود. ما هم این طرف یک خاکریز کوتاهی داشتیم که دشمن

بصره [سمت شهر بصره، چرا؟ چون خود عراقی‌ها گفته بودند، صدام، حالا از قول او می‌گویند - لعنه‌الله علیه - که اگر ایرانی‌ها بصره را بگیرند، عملاً کلید بغداد را گرفته‌اند.

یک صلوات بفرستید [حضار: اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه‌م]. خُب آنجا جزیره ام‌الرصاص، آن عقب جزیره بلجانیه و پتروشیمی شهر بصره است. عقبه این جزایر باز مشخص است؛ یک مسجدی، آن مسجدی که می‌بینید، جزیره ام‌البابی، بعد از آن، باز می‌روی جلوتر، عقبه آن که منطقه‌ای بسیار وسیع است، یک آب‌گرفتگی به نام خور است. جایی که ما نشسته‌ایم عملیات کربلای ۴ اتفاق افتاد و ۳ تا، کلاً ۳ تا عملیات اینجا اتفاق افتاده\* که کربلای ۴، ۵ و والفجر ۸ بوده است، ۲ تا از این عملیات‌ها ایدایی یا عملیات فریب بوده که [هم‌زمان با عملیات‌های] والفجر ۸ و کربلای ۵ انجام شده است، اما عملیات اصلی که اینجا اتفاق افتاده و قرار بوده تکلیف جنگ را برای همیشه مشخص کند و چه بسا

قرار بوده عملیات نهایی هم لقب بگیرد، عملیات کربلای ۴ است.

### اهداف عملیات کربلای ۴

هدف این عملیات چه بود؟ ... ما قرار بود این جزیره بوارین را بگیریم، جزیره ام‌الرصاص را بگیریم، جزیره

\* در ابتدای جنگ تحمیلی و در عملیات بیت‌المقدس نیز در این منطقه درگیری‌هایی رخ داده است. این مناطق در عملیات بیت‌المقدس از چنگال رژیم بعثی آزاد گردید.

در عملیات کربلای ۴، عناصر ستون پنجم، اطلاعات این طرف را بردند به آن طرفی‌ها فروختند که آقا قرار است عملیات اتفاق بیفتد و ایرانی‌ها قرار بود از اینجا رد شوند.

اندازه‌های که بعد با آن درگیر شدیم. گفتیم حالا دشمن می‌داند، ولی خطش را می‌شکنیم. متأسفانه ما وقتی حرکت کردیم بیاییم به سمت همین نهر که سوار قایق‌ها بشویم، من فکر کردم عملیات شروع شده. از بچه‌ها سؤال می‌کردم که بچه‌ها درگیر شده‌اند؟ گفتند غواص‌ها بعضی‌هایشان هنوز زیر آب نرفته‌اند؛ یعنی قبل از اینکه بعضاً یگان‌هایمان وارد آب بشوند، دشمن متوجه شده بود و آتشش را شروع کرده بود، اما موقعی بود که غواص‌های ما خیلی‌هایشان از بین تنگه رد شده بودند. یا

تقریباً روی بچه‌ها مسلط بود. ... قرار بود بچه‌های غواص بیایند وارد این آب بشوند. بعضی‌هایشان مستقیم و یک تعدادی هم از این نهر ختین بروند داخل اروند و از پشت به این جزیره حمله کنند، چون پشت تقریباً دشمن ضعیف‌تر بود. خلاصه این جزیره ابتدای کار سقوط نکرد، دشمن مقاومت کرد.

### سختی کار نیروهای غواص و پیچیدگی‌های طراحی عملیات

از آن جزیره روبه‌رو غواص‌ها باید از نهر عرایض، وارد آب می‌شدند. من بعضی حرف‌ها را دوست دارم مردانه رویش فکر کنید؛ خداوکیلی، هرکسی ادعای مردانگی دارد، [به این موضوع فکر کند] غواص‌های ما باید از داخل نهر وارد آب می‌شدند، این مسیر را شنا می‌کردند، از زیر آب، تنگه‌ام‌الرصاص و ماهی را رد می‌کردند و آن جزیره را تا آخر می‌رفتند. فقط با فکرش حضرت‌عباسی، آدم سست می‌شود. مگر می‌شود از بین تنگه عبور کنی و دشمن متوجه حضور تو نشود و بتوانی آن طرف، تازه خط بشکنی و تازه جنگ شروع می‌شود. نفس آدم بند می‌آید فقط بخواهد از اینجا عبور بکند. علی‌ای حال، غواصی که باید اینجا این مسیر کوتاه را شنا می‌کرد، آن نیرویی که باید می‌رفت به همین جزیره روبه‌رو و آن غواصی که باید از زیر آب آن مسیر سه چهار کیلومتری را شنا می‌کرد، اینها باید یک زمانی داخل آب می‌شدند که هم‌زمان باهم از زیر آب بالا بیایند. تنظیم این زمان، باز کار راحتی نیست.

### اطلاع دشمن از حمله ایرانیان، شرح وضعیت شب اول عملیات و دلآوری رزمندگان

متأسفانه دشمن هم می‌دانست، ما هم می‌دانستیم، بعضی‌ها، حالا نه به آن شدت، خُب این را حیف می‌دیدم نگویم، چون بعضی‌ها می‌گویند آقا نگو که ما می‌دانستیم. چی را نگویم؛ خُب می‌دانستیم آقا، می‌دانستیم دشمن [مطلع شده]، ولی نه به این

در عملیات کربلای ۴ متأسفانه دشمن هم می‌دانست، ما هم می‌دانستیم، گفتیم حالا دشمن می‌داند، ولی خطش را می‌شکنیم.

باید قید همه اینها را می‌زدیم، یا باید یک اتفاقی می‌افتاد. بچه‌ها درگیر شدند، چون چاره‌ای غیر از این نبود. درگیری شروع شد. در این جزیره دشمن مقاومت کرد، چون آمادگی داشت، سقوط نکرد. آن جزیره روبه‌رو را حالا می‌گوییم چه اتفاقی افتاد. آن جزیره‌های آخر سقوط کرد. جالبش این است، بلجانیه را بچه‌های ما رفتند داخلش؛ حتی قایق‌های نیروی موج دوم ما واردش شدند، اما این جزیره روبه‌روی ما؛ ام‌الرصاص، بخشی‌اش سقوط کرد، بخشی‌اش سقوط نکرد.

من یادم می‌آید آن شب، در نهر، سوار قایق‌ها شدیم. در هر قایقی هم ۱۱ نفر نشسته بودیم. داخل قایق‌ها هم پر مهمات و بنزین اضافی بود و هرکدام کپسول آماده انفجار داشت. یعنی یک تکه آتش داخل این قایق‌ها می‌آمد، اینها منفجر می‌شد و همین اتفاق هم افتاد.

**شجاعت رزمندگان و روحیه شهادت‌طلبی آنان**  
این را گوش کنید برادرها، خصوصاً شما را به امام حسین قسمت می‌دهم برای اینکه این سفرتان حرام نشود به

می‌دید این پره‌های قایق داخل شکم یک غواص است.

### غلبه رزمندگان بر ترس و حرکت به سوی دشمن

اینکه می‌گویم غواص، عزیز دردانه مادرهایشان بودند. بعد تو می‌خواستی این روده‌ها را از این پره‌های قایق جدا بکنی. چه دلی می‌خواست خداوکیلی. باز می‌توانستی برگردی، آقا می‌پریدی داخل آب، می‌گفتی آقا تکلیفم ادا شد، دیگر نمی‌شود. آقا همان دقیقه برومی‌گشتی، اما قربانشان بروم، رفتند، رفتند داخل جزیره بلجانیه، رفتند داخل ام‌الرصاص. یعنی می‌خواهم بگویم ترس در وجودشان نبود. ترس در وجود این بچه‌ها نبود. اصلاً ترس برایشان معنی نداشت. چرا؟ چون می‌دانستند قصه آن‌ور چیز دیگری است. ما امروز خیلی‌هایمان دنیا را اول و آخر می‌دانیم. برای همین دل بسته‌اش هستیم، به هر قیمتی.

### نحوه عبور و حوادث بعد از آن

آقا رفتیم. قایق خود ما وقتی آمد روی آب، از ۱۱ نفر افراد قایق ما، ۳ نفر زنده ماندیم. کالیبر آمد داخل قایق ما. من بودم و آقا سعید میرنیا و احمد جان‌نثاری. خیلی از عزیزان من را می‌شناسند. ما ۳ نفر زنده ماندیم. همین روبه‌رو قایق ما رفت داخل ساحل. من هم تنها کسی بودم که جلیقه نپوشیده بودم. قایق همین‌طور داشت می‌رفت زیر آب. تن من تا سینه‌ام داخل آب بود. یک‌وقت دیدم یک کسی بالای سر من ایستاده، نگاهش کردم، [دیدم] یک مزدور عراقی است. اورکت را همین‌طور مثل این داش‌مشتی‌ها روی دستش انداخته بود، با یک کلاش که در یک دستش بود، همین‌طور داشت تق‌تق بچه‌ها را داخل آب می‌زد. با این آمادگی! این‌قدر دقیق اطلاع داشتند که حتی رنگ چراغ‌هایی را که قرار بود آن‌طرف به ما بدهند را هم می‌دانستند. عجیب‌تر اینکه بعضی‌هایشان فارسی حرف می‌زدند. این عراقی را بچه‌ها کشتند، رفتیم داخل جزیره. یک‌وقت دیدیم یک معجزه‌ای اتفاق افتاده. آی

این قصه فکر کنید، فکر کنید که اگر شما باشید در یک قایقی که آماده انفجار است، دشمن دارد آنجا را می‌کوبد، قبل از اینکه با دشمن درگیر بشوید، قبل از اینکه دشمن را ببینید، جلو چشمتان هفت هشت تا قایق آتش بگیرد [سوار آن قایق می‌شوید] خدا رحمت کند شهید رهنما را؛ از بچه‌های اطلاعات لشکر بود. قبل از آغاز عملیات می‌پرید داخل آب، این بچه‌هایی را که روی آب آتش گرفته بودند می‌کشید زیر آب، خاموششان می‌کرد، از آب می‌داد بالا. بعداً در خود جزیره من ایشان را دیدمش، گفتم چه کار می‌کردی؟ گفت من مانده بودم اینها را بکشمشان زیر آب، خفه می‌شدند، از آن طرف آتش گرفته بودند؛ نمی‌شد خاموششان کنی، مجبور بودم هلشان بدهم زیر آب، بعد بیاورمشان بالا.

### انقطاع الی الله رزمندگان در شب عملیات

قبل از آغاز عملیات، اتفاقی افتاد که اگر در دلت یک دل‌خدایی نبود، اگر منقطع نشده بودی، هنوز دل‌بستگی‌ات به شهر بود، والله العظیم، را برومی‌گرداندی می‌گفتی اسلام در خطر نیست، جان من در خطر است، برومی‌گشتی می‌رفتی. درود به غیرت و شرف آن بچه‌هایی که - تعدادی‌شان را عکسشان را اینجا می‌بینید - سوار قایق‌ها شدند گفتند حرکت بکنید. ما وقتی حرکت کردیم، ساعت حدوداً ۱۰ و خرده‌ای شب بود. ۱۰ شب هوا تاریک است دیگر، ما وقتی آمدیم روی این اروند، به خدا انگار خورشید در آسمان بود. می‌خواهم بگویم عراقی‌ها آن‌قدر دقیق می‌دانستند چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد که برای اولین بار دقیقاً در لحظات اول آغاز عملیات روی سر ما منور ریختند. ... قایق‌ها حرکت می‌کردند. یک‌وقت قایق میان آب متوقف می‌شد، مانده بودی چرا ایستاده؟ سکاندار در آن وضعیت، داد می‌زد آقا برو، می‌گفت قایق حرکت نمی‌کند. چرا؟ می‌گفت یک چیزی به پروانه موتور گیر کرده. ای کاش خواهرها نبودند راحت‌تر حرف می‌زدیم! برادر من، سکاندار با هر مکافاتی بود موتور قایق را می‌آورد بالا نگاه می‌کرد،

بگویم خداو کیلی این طوری می جنگیدند، این طوری می جنگیدند. من و سعید میرنیا ناچار شدیم برگردیم سمت قایق، کوله پشتی‌ای را که داخلش کلت منور و اینها بود برداریم. آدمم برگردم دیدم یا ابوالفضل! از تمام این سنگرها دارد تیراندازی می‌شود. گفتم آقا سعید، فکر کنم آدم داخل این سنگرها است. تازه فهمیدیم عراقی‌ها دم سنگرهایشان پتو آویزان کرده بودند و روی آنها گازوئیل ریخته بودند و ما که رد شده بودیم آنها را آتش زده بودند. تا ما رفته بودیم داخل جزیره،

برادرها، این را می‌گویم تا والله دشمن شناس بشوید، فکر نکنید دشمن، همان دشمنی است که در فیلم‌ها است؛ کج و کوله، چشم لوچ و با یک تیر می‌میرد. به قرآن این نبود. ما وقتی رفتیم داخل جزیره، یک وقت دیدیم یک معجزه‌ای اتفاق افتاد. به ما گفته بودند چون مهمات کم است تا بخواهد مهمات برسد، زمان می‌برد؛ برای هر سنگر یک نارنجک بیشتر نیندازید. گفتیم چشم. رفتیم دیدیم که خدایا، تمام این سنگرها باهمدیگر آتش گرفت. ما فکر کردیم خُب ما از اینجا آمدیم، بچه‌های دیگر هم از سایر جاها آمده‌اند سنگرها را آتش زده‌اند. الله اکبر گفتیم، رفتیم تا آن نوک جزیره. یک سنگری روی آب هنوز هست، آن نوک جزیره روی آب است. قشنگ به حالت فلزی ماند است. این سنگر دولولی است که بچه‌هایی که در عملیات کربلای ۴ بودند، همه‌شان به اتفاق به خصوص آنهایی که نشان به این تنگه خورد، آن را می‌شناسند. عراقی‌ها این را دقیقاً روی آب مماس کرده بودند و روی آب تیر تراش می‌زدند. شهید کیوان بچه کاشان بود. ماشاءالله هیکل درشتی هم داشت. خودش به شوخی به ما می‌گفت که من به حاجی گفتم، به حاج علی باقری گفتم که ۳ تا بی‌سیم به من بدهند. با هر کدام از ران‌هایش یک بی‌سیم را روی پایش جواب می‌داد، چاق و چله بود. داخل قایق کنار من نشسته بود. تیر کالیبر که خورد توی پایش، پایش کامل کنده شد. می‌خواهم بگویم کالیبر یک چنین بلایی را سر بچه‌ها می‌آورد. ما وقتی رسیدیم به آن سنگر، من از عقب سنگر، ۷ تا نارنجک انداختم داخل این سنگر. این نارنجک که منفجر می‌شد، چند دقیقه‌ای [تیراندازی] متوقف می‌گردید، دومر تبه شلیک می‌کرد. آخر کار دیگر من کفرم بالا آمد، ضامن نارنجک را کشیدم رفتیم جلو و از جلو انداختم داخل این سنگر عراقی. نارنجک که منفجر شد، دیدم یک آقا فیله از داخلش آمد بیرون. خیلی گنده بود، تازه می‌گفت دخیل دخیل. گفتم لامذهب، هشت تا نارنجک چی چی است دیگر دخیل دخیل [می‌کنی]، دیگر بمیر. خیلی گنده بود. می‌خواهم

در عملیات کربلای ۴، یک وقت دیدم یک کسی بالای سر من ایستاده، نگاهش کردم، [دیدم] یک مزدور عراقی است. اورکت راهمین طور مثل این داش مستی‌ها روی دستش انداخته بود، با یک کلاش که در یک دستش بود، همین طور داشت تق تق بچه‌ها را داخل آب می‌زد.

را می‌بینید. نزدیکی‌های این مسجد رسیدیم. البته آن موقع مسجد نبود؛ این را تازه ساخته‌اند. یک سرپل بود، رسیدیم آنجا.

مهمات داشت تمام می‌شد، گفتیم خدایا، حالا چه کار کنیم. یک وقت دیدیم که مزدوران عراقی فکر آن را هم برای ما کرده‌اند؛ برای ما مهمات گذاشته بودند. سنگرها پر از فشنگ کلاش بود. سریع ما خشاب‌ها را پُر کردیم. اما ای کاش این کار را نمی‌کردیم. چرا؟ فشنگ رسام گذاشته بودند. ما با اولین شلیک به عراقی‌ها گفتیم



— روایت محمد احمدیان در یادمان نهر خین - اسفند ۱۳۹۳

عقب‌نشینی صادر شد. ما هم از اینجا برگشتیم. این کل عملیات کربلای ۴ بود.

### بیان شباهت و تفاوت اعزام نیرو و حرکت کاروان راهیان نور از شهرها

می‌خواهم یک سؤال بکنم. بچه‌ها می‌خواستید باهم بیایید، می‌دانم پدر، مادرهایتان آمدند کنار اتوبوس، چقدر سفارش به شما کردند که مواظب همدیگر باشید؛ به‌خصوص بعضی‌ها خیلی ناز دردانه‌اند، عزیز دردانه‌اند. مادرها خیلی بیشتر سفارش می‌کنند. می‌آیند پیش رفیقتان می‌گویند مواظب بچه ما باش، سرما نخوردها، خیلی سفارش می‌کنند. ... ما زمان جنگ، وقتی می‌خواستیم بیاییم، خصوصاً کنار سپاه که می‌خواستیم سوار اتوبوس‌ها بشویم، مادرها می‌آمدند، پدرها می‌آمدند، فرق می‌کرد با این اردویی که شما داشتید می‌آمدید، شما را بیمه می‌کنند، توصیه می‌کنند شب حرکت نکنید، هر جایی نروید، مواظب باشید، اما آن زمان آن مادری که می‌آمد کنار اتوبوس، می‌دانست این بچه که دارد می‌رود، دو روز دیگر جنازه‌اش را باید تحویل بگیرد. می‌آمد کنار اتوبوس، می‌سفارش می‌کرد. کوچک‌ترها را به بزرگ‌ترها

کجاییم. از آن به بعد، کاتیوشاها، گلوله مستقیم تانک‌ها، کالیبرها، هر چه بود، آمد روی آن نقطه. حالا یک همچین عرض جاده‌ای را شما ببینید، دقیقاً همچین جایی، بچه‌ها جمع شده بودند آنجا که بز نیم برویم جلوتر. گلوله بین بچه‌های ما زمین می‌خورد و... بلافاصله دستور توقف عملیات و بازگشت بچه‌ها صادر شد، حُب بعضی‌ها با قایق‌ها آمدند، بعضی‌ها پریدند داخل آب و آمدند عقب، حالا زخمی و سالم آمدیم عقب.

### عملیات کربلای ۴ سرپل موفقیت عملیات کربلای ۵

اما در این عملیات دوتا اتفاق ویژه افتاد. چه اتفاقاتی؟ خونی که اینجا به ناحق ریخته شد و به خیانت منافقین ریخته شد، از منافقین، پست‌تر ریخته شد. در شلمچه دو محور ایذایی در کربلای ۴ داشتیم؛ بچه‌های لرستان و بچه‌های شیراز. آن دوتا محور خطش شکسته شد و مقدمه‌ای و جاپایی شد برای عملیات کربلای ۵ که حدوداً ۱۷ روز بعدش بلافاصله طراحی شد. از همان جا ما وارد شدیم و تکلیف جنگ در عملیات کربلای ۵، ۱۵ روز بعد از اینجا، آنجا مشخص شد که آن‌هم برای خودش قصه‌ای دارد، بماند برای شلمچه‌تان. اما دستور



آدرس می گرفتیم. داخل هتل، داخل اتاق، یکی از این عراقی‌ها برای من روی کاغذ یک جایی را نزدیک تنومه کشید و گفت اینجا شما شهید دارید. ما رفتیم آنجا، یک خاکریزی بود؛ نعل اسبی شکل. داخل این خاکریز شروع کردیم به کار کردن. اولین شهید پیدا شد، اما خیلی فرق می‌کرد. بچه‌ها همه به همدیگر نگاه می‌کردیم که علامت چی شده است بیایید نگاه کنید. دست این بنده خدا را با سیم از پشت بسته بودند. پاهایش هم بسته بود. یک دستمالی هم که نمی‌دانم پیشانی‌بندش بود یا چیز دیگر در دهانش روی صورتش بود، که من حدس می‌زدم که چشمش را بسته بودند، ولی به‌مرور زمان، این رفته بود پایین. معلوم بود قصه شهادت اینها فرق می‌کند. این سیم وصل بود به یک جای دیگر، دومی را [پیدا کردیم]، دست او را هم بسته بودند، سومی همین‌طور. ۴۶ شهید را در یک خط از زیر خاک درآوردیم. گوش کنید، معلوم بود دست اینها را بسته‌اند، اینها اسیر بودند. من رفتم العماره و از آن ژنرال در العماره سؤال کردم گفتم فلانی، آن روز به ما آدرس دادی، دستت درد نکند، فقط یک سؤال، چرا دست‌های اینها را بسته بودید؟ قصه شهادت اینها چه بوده؟ گفت من نمی‌دانم، هیچی بماند. قسمش دادم، او هم به من قسم داد که جایی نگویم. گفتم بله - آن مال زمان صدام بود، الآن دیگر می‌گویم - گفتم قصه اینها چه بوده؟ گفت: آقا اذان شد، به ما گفته بودند این ایرانی‌ها مجوس‌اند، آتش‌پرستانند، اصلاً اهل این حرف‌ها نیستند. گفت یکی از سربازهای عراقی بلند شد اذان گفت. ما می‌خواستیم به شما بگوییم شما مجوسید، شما دین ندارید، ما مسلمانیم. گفت تا اینها شروع کردند به اذان گفتن، این بچه‌ها در دلشان ولوله افتاد. در همین اسرایی که آنجا بودند. چه می‌خواهند آقا؟ آب بیاورید ما هم وضو بگیریم. ما می‌خواهیم نماز بخوانیم. گفت توجه نکردیم، یک‌وقت یکی از آنها بلند شد گفت والله ما مسلمانیم. ما می‌خواهیم نماز

می‌سپردند، [می‌گفتند] مواظب بچه من باش، یک وقت جایی نماندها. حالا بچه‌ها برگشته بودند، از یک گردان حدوداً چهارصد و اندی نفره خُب بی‌سابقه بود - نیرو خیلی ما آورده بودیم در جنوب، رفتند آن طرف - ۳۰ تا ۴۰ تا برگشته بودند. بقیه جنازه‌ها مانده بود آن طرف.

### مجروحی که در اوج عملیات نماز صبح می‌خواند

بچه‌ها یک چیز بگویم امیدوارم در بین ما کسی نباشد که یک وقت خدایی نکرده به نماز صبحش بی‌توجه باشد. صبح بود، ما خیلی زخمی در جزیره داشتیم. حقیقت دیگر ما لباسمان را تکه می‌کردیم، با لباس‌ها زخم می‌بستیم. آدمم نزدیک‌های همان سنگر دولول دیدم یک بنده خدایی هست - هوا تقریباً هنوز روشن نشده بود - دیدم یک بنده خدایی به‌حالت سجده روی زمین افتاده، دورتادورش را خون گرفته. من فکر کردم شهید شده. یک کیسه امداد کوچک روی فانسقه‌اش بود. من حقیقتاً پایم را گذاشتم روی کمرش که این کیسه امداد را بکنم که با آن زخم ببندم. خُب کنده نمی‌شد. یک کم زور زدم. یک‌وقت دیدم گفت الله اکبر، الحمدلله. من تازه فهمیدم دارد نماز می‌خواند. کوبیدم توی صورت خودم، گفتم خاک بر سرت! تو سالمی، نمازت دارد قضا می‌شود؛ غرقابه خون است، اما از نماز صبحش غافل نیست! بچه‌ها، آن کسی که شما را از شهر کند - نزدیک عید است، همه دارند می‌روند خرید، همه دارند خانه‌شان را نونوار می‌کنند، دارند برنامه سفر می‌ریزند، تو آمدی روی خاک نشسته‌ای - بابا به حضرت عباس [با گریه] آنکه تو را کشیده اینجا، به خدا قسم همان نماز است که آن بچه‌ها آن طرف خواندند، که تو را بیاورد اینجا، که دلت را یک‌جوری بکنی، بگویی خدایا همین برای من، از این به بعد، لااقل نماز صبحم قضا نشود.

### زنده‌به‌گور کردن اسرای ایرانی به‌خاطر درخواست آب برای وضو و خواندن نماز

ما رفته بودیم برای تفحص. من از این عراقی‌ها

است؛ از جمله توضیح و تشریح منطقه جغرافیایی، تشریح عملیات کربلای ۴ با اشاره به اهداف عملیات، منطقه عملیات، سازمان رزم خودی و نتایج عملیات. • استفاده از خاطرات برای بیان سیره شهدا و انتقال نکات اخلاقی و دینی به زائران.

• برقراری پیوند بین حادثه عاشورا و حماسه رزمندگان انقلاب اسلامی در نبرد با قوای متجاوز بعثی. • توصیف حالات رزمندگان در شب عملیات و بیان شجاعت و شهامت آنان هنگام نبرد.

در مجموع، راوی به خوبی موضوعات را دسته‌بندی کرده و مخاطبان با یک روایت منظم مواجه بوده‌اند.

### نقاط ضعف

• باتوجه به حضور راوی در عملیات کربلای ۴ در این منطقه، وی صرفاً به بیان وقایع این عملیات پرداخته، در صورتی که بهتر بود سابقه این منطقه و حوادث قبلی آن نیز بیان شود.

• در قسمت‌هایی از روایت راوی، مطالب نادرستی بیان شده است که حماسه رزمندگان را مخدوش می‌کند. کار روایتگری روضه‌خوانی قتلگاه نیست و جزئیات ناراحت‌کننده را نباید برای مخاطبان بیان کرد؛ مثلاً راوی در بخشی از سخنانش می‌گوید: «سکاندار می‌گفت قایق حرکت نمی‌کند. چرا؟ می‌گفت یک چیزی به پروانه موتور گیر کرده. ای کاش خواهرها نبودند راحت‌تر حرف می‌زد. برادر من، سکاندار با هر مکفاتی بود موتور قایق را می‌آورد بالا نگاه می‌کرد، می‌دید این پره‌های قایق داخل شکم یک غواص است.» یا در جایی دیگر می‌گوید: «یک‌وقت دیدم یک کسی بالای سر من ایستاده، نگاهش کردم، [دیدم] یک مزدور عراقی است. اورکت را به خدا همین‌طور مثل این داش‌مشتی‌ها روی دستش انداخته بود، با یک کلاش که در یک دستش بود، همین‌طور داشت، تق تق بچه‌ها را داخل آب می‌زد. ... این عراقی را بچه‌ها کشتند.»

بخوانیم. دست‌هایمان را باز کنید. می‌گفت فرمانده اردوگاه فهمید. گفت اینها چه می‌خواهند؟ گفتیم آب می‌خواهند برای وضو، برای نماز. گفته بود به اینها بگویید ما اینجا آب نداریم، منطقه عملیاتی است، ولی خاک داریم بگویید بکلاین بیاید. بکلاین یعنی لودر. بگویید لودر بیاید. گفته بود زمین را بکنید. یک متر و نیم زمین را کنده بودند. گفت اینها را کشان‌کشان بردندشان داخل این گودی و گفت روی اینها خاک بریزید.

زنده زنده بچه‌های ما را زیر خاک کردند، فقط به خاطر اینکه می‌خواستند نماز بخوانند.

### یادی از تشنه‌کامی فرزندان ابا عبدالله

بسم الله الرحمن الرحيم. آی بچه‌ها، یک سفره هفت‌سین در دل‌هایتان درست کنید، می‌خواهم سال تحویل بگیریم؛ سر ظهر و کنار قتلگاه بچه‌ها و فرات. بچه‌ها این آب همان آبی است که یک قطره‌اش علی‌اصغر را نجات می‌داد. این آب همان آبی است که آقایمان تشنه یک قطره‌اش بود. این دستت را بیاور بالا، یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر الیل و النهار، یا محول الحول و الاحوال، بدم المسمار، بدم المسمار، به آبروی زهرا، به آبروی زهرا، حوّل؛ عوض کن. حوّل؛ خوبم کن. حوّل؛ دستم را بگیرد. بلندم کن. حوّل حالنا الی احسن الحال. ان‌شاءالله که سال خوبی داشته باشید، عاقبت‌به‌خیر بشوید. تعجیل در فرج آقایمان، سلامتی علمدار دینمان، جانباز عصر حاضر، یادگار شهدا، امام سید علی، شفای جانبازها، پیداشدن مفقودالائرهایمان سه‌تا صلوات بفرستید.

[حضار: اللهم صل علی محمد و آل محمد. اللهم صل علی محمد و آل محمد. اللهم صل علی محمد و آل محمد.]

### نقاط قوت روایت

• راوی موضوعات متنوعی را در روایت خود گنجانده